ز غمهای او بی سر و سامانم ؛ شیدای ره او دل و جانم

مناجات در طلب عشق و محبت

ای خدا تا یکی چو مرده دلان ؛ باشم از زمرهٔ فسرده دلان

جگرم از فسردگی خونست ؛ حال ازین قصه ام دگرگونست

بی غم عشق جانم افسرده ؛ مانده حیران نه زنده نه مرده

باشد از بیغمی فسرده کیم ؛ به ز افسردگیست مردگیم

شده جانم ز بیغمی بیمار ؛ دلم از بیغمی بود بیمار

دلم از بیغمی تباه شده ؛ دلمن بی مهر سیاه شده

شرر عشق خود فکن بدلم ؛ تخم مهری فشان در آب و گلم

مهر خود دار رو رواج مرا ؛ سوز خود بخش چون چراغ مرا

در درون آتش خودم افروز ؛ چون چراغم بآتش خود سوز

کین چراغ درون ز داغ خودم ؛ ده گل آتشین ز باغ خودم

تا چو آتش ببر قرار از من ؛ دود در عشق خود برار از من

ز آتش

ز آتش غم رسان بمقصودم ∴ بنواز و بسوز چون عودم
وار در بوتهٔ خشوع و نیاز ∴ چون زر و آتشم بسوز و گداز
در حریم حضور بارم ده ∴ نی صفت نالهای زارم ده
سینه از آتش غم افروز ∴ شمع سان سوز و گریه آموز
تکمهٔ غنچه سان ببسته دلم ∴ شعلهٔ شوق ساز شمع دلم
ساز در گوشهٔ غمم منزل ∴ یاد غیر خودم ببر از دل
بنما خویش را ز پرده چو گل ∴ شورم از دل برار چون بلبل
بر جگرها چو لاله داغم نه ∴ از تماشای گل فراغم ده
داغ غم ساز لالهٔ باغم ∴ لالهٔ باغ دل کن از داغم
آتش افکن چو گل بخرمن من ∴ گرد هستی فشان ز دامن من
سوی عشق خودم رهی بنمای ∴ بندم از بند یک بیک بگشای
تا بروی تیم جدا از تو چه کنی ∴ خاطر من بهیچ بند مکن
جلوه چون تیغ ز زلف دلدار ∴ ببر از جانم شکیب و قرار

بدانکه چو

از لب لعل زهرافشان مشنو   آتش افروز و خرمن من مسوز

تمت تمام شد

فوائد الاخیار

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

قطعه

بدانکه چونکه گفتی سپاس و درود   که در فن طب است این قطعها
فوائد نهاده نام هر حرف از آن   ز دریای حکمت دُری بی‌بها

وله

بیا بگویم ای بخت فرخنده‌ام   که فرخنده‌گی از تو بود جدا
مطبوع جنان کن از آن بیشتر   که از ارجیعی سویم آمد ندا
کز اتمام این نسخهٔ دلفریب   فوائد رسانم بخلق خدا

وله

غرض از طب دو چیز آمده است   شنو از یوسفی بسمع رضا
حفظ صحت یکی از آن باشد   دیگری دفع علت مرضا

وله

یاد گیر از من آنکه میخواهی   که گشتی در علاج نشو و نما
دفع هر علتی بضد میکن   حفظ صحت بمثل میفرما

وله

خلط حار است زان یکی خون است   که بود گرم و تر بسان هوا

بلغم

بلغم است آن دگر که آب صفت : سرد و تر پس و تر لیس بود پیدا :

هست آن دیگری که چون آتش : گرم و خشک است و نام آن صفرا :

دیگری هست سرد و خشک چو خاک : گفته اند اهل حکمتش سودا :

و له

افضل خلطها ست خون که از و : بیشتر می‌رسد به تن غذا :

و له

و نکهی بلغم است و از پی آن : هست صفرا و بعد از آن سودا :

و له

سرخی رنگ شد علامت خون : زردی آن علامت صفرا :

و له

شد سفیدی علامت بلغم : تیرگی هم علامت سودا :

و له

گر دوا ایکه سست آید نبض : گوش کن گوش گفته اند حکما :

و له

تو دو انگبین و تخم کرفس : ساز معجون مهل صفرا :

و له

سرخ چون بول آید از خون : ور بود زرد باشد از صفرا :

ور سفید است بلغمش سبب است : ور سیاه است باشد از سودا :

و له

گر بانگیز تو ره باید شوری چند روز : به که از لحم کبوتر و نخود سازی غذا :

ور تقید باید شست اعتدال کاره بهر آن : بایده هر روز خوردن انگلی از شیر شتا

وله

غسل کردن بیخ کبر از آب برد ٭ افکند از رنج و علت در بلا

گو بمیت هر بیخ را بیرون بپز ٭ صاحب استسقا و زکام و ابتلا

وله

در می میل اگر کند اشتاب ٭ تر و دانا چه بیز و چه بر نار

حیض را راند کند بول ٭ نیک باشد ز هر استسقا بر

وله

چو او بیز بند طلا طفلان اطلای خالص اگر کرد ٭ تر شده و نکر ده بکرد و صرع سا هیچکه بیا

ز محلولش خورد هر روز اگر بیمار قیر استسقا ٭ شود از ضعف دل ایمن رهد از علت قولنج

وله

کر بر مرغ خانگی سوزی ٭ بس بیابی تو از برای دوا

هر جراحت فشانیش دو سه روز ٭ آورد در هم آن جراحت را

وله

آب آن بشکند قطع کیت ٭ بکند قطع نزف و وقت حنا

ببرد نقش ودم و ... ٭ منع سیلان فضول از احشا

وله

بر تا لیل چو پوست مالیده ٭ بگدازند با آب خرما

دو سه روز می کند ز خون بگران ٭ تر و دانا شود البته دوا

وله

آب شهتره را بحل مثقال ٭ گیرد هر روز زحمتش فرما

دبقو کند

که چرب را بود مفید و برد : قوبا را و خارش اعضا

ولــه

هست ریحان بدل نکو که بود : بزر و برگش مقوی اعضا

دیده را ز روغنی منفعت اثرش : هر که بر داء فیل کرده طلا

ولــه

خوردن سنبل مفید بود : بهر درد مفاصل و قوبا

سودمند آید از برای آتش : سازیش چون بسیر که طلا

ولــه

استخوان آدمی را چون بسوزد آدمی : با گلاب آنکه ضمیرش سازد و طلا

درد دندان را اگر صرع را باشد مفید : ریش سازد نشود درد مفاصل را دوا

ولــه

شراب سیلو خود و هم خورد کسی : زمین نشود حدیث ربا را

دارچینی گر بود را بود نفع : برد هم علت ماخولیا را

ولــه

گر خوری یکدرم ز زنجبیل : پاک سازد فضول امعا را

ببرد نفع پس قولنج و دوار : صرع و درد سر و استسقا را

ولــه

سماق و آب او هر یک بمعده : موافق باشند آرد اشتها را

شکم بندد و کند تیز ریش او ده : برد تشنگی و استطلاقها را

الیهش

وله

کند چون دود فخناکست رازن (همالو) ؛ بزر بر جو و کند زکم شهوتش را

دگر مردمنش کند و زر بر خود (دود) ؛ برد انگیز و زور و قوتش را

وله

صدف سوخته سازی چو (ستون) ؛ پاک سازد ز دو شنج دندانرا

در بجشم افکنش دفع کند ؛ ریش چشم و غلط اجفانرا

وله

اگر بر موی مالی آب برگ سیروناگه ؛ کند مورا سیه در یکبد و دم قوة باه (مورا)

دگر از درد دندان گنش بود در بیخ (چون گرد) ؛ زمانی درد ها فی خویشتن دفع (ادرا)

وله

کرد ماغ خویشتن را خواهی سلامت (گوشدار) ؛ نکته از من که خویشتن باشند از در خوشی

هر بسیار سیه ار پرهیز بادش از غذاهایی که انگیز د (بخار) ؛ شب منحو آشنای مکن در رود (خواب)

وله

در ابله فرنگ دود دشمن ؛ بهر تو که آمدی زناصب اب

نزد یک معالج مجرب ؛ بهتر نبود زحب سیماب

وله

یکدرم هر که صباح خورد ؛ بهمن سوده را نشربت سیب

شهوتش آلبجان قوی گردد ؛ که زجانش برد قرار و شکیب

وله

چو سنج سوس آزاد راچو بشی و از آتش ؛ جنبوشی بروی خود را پاک سازد (کلف)

آبش

وگر بود بنیش کتی هر دم گذارد فضله را آدم ؛ نباشد از برائی دفع آن حاجت بداروئیش

وله

خوردن خرچنگ از بهر سعال ؛ وز برائی قرحهٔ شش نافعست

زهر کژدم را کند بی شبهه دفع ؛ ور نهی بر زخمش آن هم دافعست

وله

معده هائی گرم را خرنگه قوة میدهد ؛ آب لیمو و سماق و تمر هندی واهیست

وانچه از وی معده هائی سرد میگردد قوی ؛ زنجبیل و دار فلفل یا نخواهی مصطکیست

وله

یکعدد آمله پرورده ؛ هر که هر روز خورد وقت صباح

دفع سودا کند و دور برد ؛ خلط فاسد شده آید بصلاح

ضعف دل هم شود ازو دفع رسد ؛ قوة از وی بقوی ارواح

وله

با قلی چون طلا کنی بر روی ؛ وسخ از روئی ور زمان ببرد

ور مکرر کنی ز رخسارت ؛ اثر زخم و غیر آن ببرد

وله

کف دریا بموم و روغن گل ؛ چون بمالی ز تن برش ببرد

برد از روئی تو داغ کلف ؛ رنگ صافی کند نمش ببرد

وله

بهر زور ازفی که حامله است ؛ بنشادر شیاف چون سازد

وانکه در درون فرج نهد ∴ حیضش آرد و بچه به اندازد

وله

نیم مثقال کندر و سفید ∴ زن چو با شهد بر تن بسازد

پس کند کرم ناشتا خورد آن ∴ بچهٔ مرده را بیندازد

وله

گچ گذاری به سرکه چون برگ ∴ خون بینی همان زمان بندد

ور بود خون ز زخم تازه آن ∴ چون فشانی بر آن زمان بندد

وله

شستن رو به سرکه عنصل ∴ ناشتا گر خورد بدرد زی حیند

از برای سعال و ضیق نفس ∴ خواهد افتاد نیک فایده مند

وله

شیت بر نزد خلط و میکی برد آنست ∴ قوت را ببرد و بیرون طبع راند

شود چو ریش کهنه زود به گیرد ∴ سوز دارد آتش را و بردی افشاند

وله

آب انار شیرین در شیشه بسر بگذار ∴ در آفتاب گرمش تا با قوام آید

میکش به میل آنکه در چشم خو بتیم ∴ خارش ببرد ز دیده نور بصر فزاید

وله

پستان از برای سرفه بشکنیت ∴ پیست را عطشش را هم نشاند

نشاند خلط صفرا را سکنجبین ∴ گفته نرم و طبیعت را براند

شلغم

زیادتی منی نرمی طبع

شقاقل ز برای سکنگبیت — انگیز کند منی فزاید

طبع تو از و شود ملایم — بولت رود اشتهایت آید

الحکیم صحیح البدن را پرهیز در کار نیست

که در صحت مکن زنهار پرهیز — بصحت گر تنت را کار باشد

که پرهیز تو در هنگام صحت — چو ناپرهیزی بیمار باشد

ولہ

تا بشناسد سرو قد و گلرخ — صحبت چو باعتدال باشد

احوال بدن مناسبش را — در مرتبهٔ کمال باشد

ولہ

امور طبیعت هفت آمده — بر هفت کس به که دانا بود

یکی هست ارکان دگر امزجه — دومی دیگر اخلاط و اعضا بود

قوی باشد ارواح انگه بدان — که افعال هفتم ازانها بود

ولہ

زنجبیلی که نبودش ریشه — نو و کهنه هم جدید بود

بادهای غلیظ را بشکند — فالج و لقوه را مفید بود

ولہ

هر که هر روزه انبه خورد او را — قوت باه بر مزید بود

روغن کاهو و روغن زهرها بود — زهر گر چند زهر مار بود

ببر و سرفه را زخوردن او — سرفه را با کسی چه کار بود
درد اما قرار گیرد از او — درد هر چند بیقرار بود

ولِه

در بیاض بیضه مرغ انزروت ار زنند — چون کنی در چشم درد چشم را نافع بود
ور زنا پرورده اش رغبت نمایی بیدرم — مره صفرا و خلط خام را دافع بود

ولِه

از سر دانش حجامت گر کنی بر ساق پا — رنج صرع و علت سرسام را در زمان نافع بود
هر پس سر هم صداع و درد چشم و گوش را — سودمند آید ولیکن مورث نسیان بود

ولِه

گر کنند شیاف صمغ و سرمه زنی — که ز او بار حیض خسته بود
چون نهند یکه و روز اندر فرج — حیض او رفته رفته بسته شود

ولِه

هر که عارض شد تب ربعش پس از نضج تمام — چون کند اخراج سودا صحتش پیدا شود
ور کند تخلیط یعنی بر خلاف حکمتش — هر چه پیش آید خورد تبخیر با استسقا شود

ولِه

شربت نیکو باشد از بهر سعال — بول راند چشم زود روشن شود
آنکه نتوان برد نامش فی اللیل — گر بود چون موم چون آهن شود

ولِه

گلعذاری که از دو نرگس او — کار خلقی بیک نگاه شود

کوزه

سوزد ار شاخ ارغوان چونان — پس ازین گونه رو براه شود
درکنند وسمه وار بر ابرو — موی ابروی او سیاه شود

ولهُ

در غذای خویش اگر بسیار راند پیاز — گرده را قوت دهد انگه برابر زنا کنند
آب گرونش را مفید آید هر دو او از کونش — طبع را هم سوم سازد اشتها پیدا کنند

ولهُ

مینجور شراب زرک از رو منقعت — دفع زحیر و علت اسهال و غش کنند
قوت هم دل و جگر و گرم معده را — صفرا فزون نشاند و دفع عطش کنند

ولهُ

دار فلفل چو بهر صباح خورند — گر بود ضعف باه نفع کنند
معده را پاک سازد از بلغم — ورم دست و پای دفع کنند

ولهُ

تخمنقال از سنا چو نطبخ یابد آب آن — بلغم و سودا و صفرا از تن بیرون کنند — آب ان
به کند نقرس و درد مفاصل را بهست — مرد از اینها فکر اگر در حکمت ایجون کنند

ولهُ

خوردن ماهی که باشد تنور — سینه از نفس خلط ساده کنند
ور بود تازه فربهی آرد — قوت باه را زیاده کنند

ولهُ

هر کس علاج موی سفیدش بود هوس — گو خوش بیا که یوسفیش دیره کنند

آب سماق و آمله و وسمه و حنا   موی سفید را بدو ساعت سیه کند

وله

ناخن و یوه زر هر بیره و پا ن   چونکه در زیر خویش دود کند
صرع را نافع آید و پا بد   حیض ایشان گشاده مستحکم کند

وله

دارچینی بنابشنا چو خوری   سرفه کهنه دفع خواهد کرد
حلبه و دود کرده و نسیان   همه را نفع زود خواهد کرد

وله

جماع منجکس ممنوع باشد   بکرد و کرد ایشان مرد هوشیار
یکی زانها زن پیر است و دیگر   ضعیفه و حایض و بدشکل و بیمار

وله

بشناند زن اگر مازوی سوده   همه گلشن را غنچه سازد چهره گلنار
بر بیزد با شراب ار عواقی   لبش آنکه در قبل همراه زنگبار

وله

اعضا رئیسه چار باشد   بهر تو کنم شمار هر چار
قلب است کبد و دماغ و خصیه   گفتم بتو حمایه یا دمید ار

وله

نیم مثقال اگر ز مازو فرنیس   حل کنی در گلاب بس نهار
ور کسی بخندد بدل قوت   فرح آرد فربه و تر دوت رخسار

بسمه

معره

معده کرده را قوی دارد نگذارد ز ضعف تن آثار

درد قولنج را دهد تسکین حیض بگشاید و کند ادرار

بشکند بادها و دفع کند زهرها را چو زهر کژدم و مار

کرمها را ز زردک عسلی بکف آری و نوشیش نهار

کم شود ضعف معده ات ببرد قوت شهوت از دل تو قرار

ولہ

موش را چون شکافی و بنهی موضعی را که مانده باشد خار

خار آرد برون از آن موضع نرساند بصاحبش آزار

بهر خنازیر گر گذاری نیز دفع گردد ز غم رهد بیمار

ولہ

از زهار خود کند هر کس موی بگذارد شوکران تا بزهار

چونکه تکرارش نماید مو برا باز هار او نباشد هیچ کار

ولہ

خطمی از راه منفعت آید در ضمادات ذات صدر بکار

ورم بلغمی را دهد تحلیل نگذارد علیل را بیمار

ولہ

نبات شد عجب‌ها ز امراض ترکیب شنو از من بگوش هوش نجار

یکی خلقت یکی دیگر بود وضع　　عدو باشند دیگر انگاه مقدار

پر از طفل کاول بار آید　　بگیر و خنده که در سایه بگذار

شود چون خشک بنگین سای آمیز　　نبات شود و بنفشه پس نگهدار

کشی در دیده چون هنگام حاجت　　سفید برابر دار از چشم بیمار

چون مزاجت سرد گردد خرما گرم　　سرد رغبت کن فراجت

سرد باشند هرچه بید ترش با طعم و ترنج　　گرم باشند تلخ و تیز و شور دیگر

میل کردن باشند از پی داشتنی　　نزد دانش در چه بیر باد چه بیر

مرغ با ترب و کبوتر با پیاز　　کله با انگور و با انجیر شیر

تخم

سه درم هر که تخم با لنگو　　جو نبود و نیز بیش کنند بکر

نافع آید زبهر صرع و جنون　　وز برای جرب چه خشک و چه تر

حال رنجور بلغم و سودا　　کرد دازوی زبان نشان بهتر

ببرد ضعف تن دهد قوت　　بدل و معده و دماغ و جگر

شتنی

وله

شستن اعضا بگو کز آب چیست　　واقع این هفت علت سر بسر

خارش اعضا و نسیان و جرب　　رعشه و قوبا و فالج هم حذر

وله

چاکسو را بگو بسیار تر از آن　　خشک دارد و زهر ریش دگر

گر برای علاج این بنویسی　　ننمود دارو همی مجرب تر

وله

تو قیراطی از مشک رغبت کنی　　نکو باشد از بهر پشت و کمر

دماغت کند تقویت تا همین　　برد چون ز سردی بود درد سر

وله

ناشتا چون ترا شود هر روز　　درمی خورده چند بیک ستر

برهاند ز بعد تنقیه ات　　از سبات و صداع و صرع و سدر

ببرد رعشه را دفع کند　　درد قولنج و درد پشت و کمر

وله

جگر خر همه بصبح دهی　　نبود هیچ از آنش بهتر

جز که گوشتش چه دهی طفل را　　گریه کمتر کند آن طفل دگر

وله

قطره زیا دنی را که کسی خون خر بنشن　　بنهی و چند روزی کنی این عمل مکرر

وگر آن قطره نر ویدو گر نبی بخورد مجنون　　بدهی جنون او را بنود از آن نکوتر

ولـه

آب سیداب با عسل چون خورد کسی　　باشد نکو ز غشی و درد سر بسر
زایل کند تشنج و صرع سپید ارد　　درد مفاصل و وجع گرده کمر

ولـه

سنبل الطیب معده را نیک است　　نیک باشد سپرز را و جگر
بد مانع و بدل بود مشکو　　شود از وی زیاده نور بصر
بشکند باد طبع را بندد　　ببرد درد روده و درد کمر

ولـه

خاکستر نوی آدمی زاد　　ریزند چو بر جراحت سر
یا بد چرب کنند در چشم　　گردد دو سه روز را نکوتر

ولـه

رز زرا وند طویل ار یکدرم　　با عسل نوشی کند دفع کزاز
حیض راند بچه بیرون آورد　　حب القرع اندازد و کرم دراز

ولـه

هر کرا گرمی جگر باشد　　گو طلب آب بیخ سنای افروز
پس بیامیز با شراب سکنجبین　　وانگهی میل میکنش هر روز

ولـه

خوردن شیر گاو با خرما　　رنگ نیکو کند کشند انگیته
ضربهی آورد ولی وقتی　　که زنش کند کسی

وله

در سبوی بنه گل حکمت   چون سم گور خر نبوده کس
پس خورد یکدرم از ان هر روز   تا فرج آید ز بهر ضیق نفس

وله

چون درد سرت بود ز گرمی   ز هر چه نه سرد محترز باشی
وانکه ز پی طلا طلب کن   خطمی و گل سفید و خشخاشی

وله

بر ورم چون نهی فکنده کاو   گر کندر و ضماد بیضی در ورشی
تا فرو افتد چو ضماد ونس سازی   موضعی را که گزد زنبور نیشی

وله

گل سنجد چو ساید مرد وانگه   با نبات و عود سازد خمیرش
بزن با هر که ده بار تو ناچی برود   ز طرف دوستی گردد اسیرش

وله

بیاض بیضه مرغ آنکه مالد   ز خیل نیکوان بر روی مهوش
جمال عارضش محفوظ ماند   ز تاب آفتاب و تاب آتش

وله

زن چو باشد دار حیض و قبل   از سحر که تا بوقت خفتنش
چون رسد نزدیک او مرد از جماع   لذتی یابد که نتوان گفتنش

وله

هر که انداز ندشی بود طبیعی   خوردن فلفل شو گران رصاص

فلفل سوده را بروغن گاو	چو بخوری باشدت امید خلاص
ولہ
سیر را چون بپزی و بریان کنی	سرفهٔ کهنه را بود نافع
ور خوری خام در نهار بود	کرمهای دراز را دافع
ولہ
دو درم هلیل اگر کسی رغبت	از برای بهق بود نافع
معده را تقویت کند باشد	غثیان وقی ترا دافع
ولہ
ای که هستی به تنگنای جهان	که به تشویش مانده ز صداع
گر شفا بایدت حجامت مکن	که مضرست در صداع جماع
ولہ
روز و شب مگذران ز بیداری	خواب میکن گهی ز بهر فراغ
زانکه بیخوابی مدام شود	سبب سوء هضم و ضعف دماغ
ولہ
زن و ها چون بپرورش گیر باش را	ز طبیخ عود و سنبل و سعد و مشک
پس گذارد و ساعتی ز درج تو لیس	ساز دشنه تنک و معطر گرم و خنک
ولہ
در مداوی مرض خواهم گفت	سخنی پاک تر ز آب زلال.
بهر امراض اسافل قی به	بهر امراض اعالی اسهال

ولـه

از برای بهق زعافرقرحا وانکی و یکدرم ز اطریلال

بستان و بکوب با عسل نیک و دو سه حب بساز و میل کن الحال

با نبیذ ورا فشار کیم به بهق قدرة ذو الجلال والافضال

ولـه

یکدرم عود و قرنفل و سنبل مشک دانکی و سعد یک مثقال

بساز معجون بشهد و میل کن که برد از دل تو رنج و ملال

کم و نیست را دهد قوت بکند دفع سرعت انزال

ولـه

صمغ عربی بسرفه نیک است سنگیست برای دفع اسهال

آورد زکرفته راکشاید یکشربت او بود دو مثقال

ولـه

بیرا انیسون مداومت چو کند در شکم باد را دهد تحلیل

کند ادرار بول و حیض و عرق ببرد آماس سست و باز علیل

سده را که در جگر باشد بگشاید با شرب جلبیل

ولـه

بود چون معده خالی [illegible] که یابد در بدن روح تو تحلیل

خورد وقت در بدن تحلیل یابد ببرد وقت حقو غالب آید بر توی قیل

ز بهر صحت باید ضرورت — مزاجت را بگرمی کرد تعدیل

و له

خاکستر بید اگر بسرکه — بر تخمه نهند و نیز ثالیل
زین هر دو مرض که گفته شد زود — صحت یابد بتحلیل بی قیل

و له

همیشه اینکه ز تشویش مره صفرا — بود بحالت گرمی طبیعت مایل
ز گرم خانه و حمام محترز باشی — که بیحال نشوی تا که از طپیدن دل

که بیحال
بیطاقت

و له

سه درم ز زنشقاقل مصری — بستان و بکوب خرد بعسل
یکدو ساعت چو بگذرد بازش — شو متقارن که دیگرست محل

و له

از پرستوک خوری اگر لحمش — دیده را روشنی شود حاصل
خون او را چو بپاشاند زنا — شهوت زنان همه گردد زایل

خوردن آب در چهار محل　　نزد ارباب حکمت است حرام
بعد هر میوه و بعد جماع　　بعد حمام دارویی و بعد طعام

ولە

آب ناهار اشتو موجب رنج　　ناشتا و بر امتلا حمام
هرکه رغبت کند طعام زود　　سوی حمام بعد هضم طعام

ولە

خشک کاهو خوانین هرکس خورد　　آب گیردش یابد نفع تمام
کو تناول همیکنش بگاه گاه　　هرکه بسیار آید او را احتلام
تشنگی بنشاند و خواب آورد　　معده را باشد موافق والسلام

ولە

درمی چون خورد آید از ریوند　　پاک سازد ز بدن بلغم خام
بهر سده ضعف دل نفخ جگر　　ورم کلیه و درد ارحام
بهر سوء هضم قی و ضیق و فواق　　سده ها هم بگشاید تمام

یکدرم از زعفران هر که خورد مباح   معده کند تقویت غم برد از دل تمام
سده کشاید قوت پشت و کمر   درد دل و معده را نیک بود والسلام

وله

خوردن خشخاش آرد خواب   رغبتش کم ای زید اری سقیم
تخم سبت انزال اگر داری و بهد   سرعت انزال را قطع عظیم

وله

اگر بگیری ز مقل یکمثقال   اندکی زعفران کتیرا هم
بکوبی و حل کنی بعسل صمغ   مسهل بلغم است سودا هم
سده بگشاید و براند بول   تن کند فربه و توانا هم
دفع درد کمر کند تمام   نه بر درد دست و پا را هم

وله

عضو و موی سر حبس آید   گویم بشنو زان بود یکی لحم
باشند و گر بی سمین نبود   یک جنس دگر که ماند جز شحم

بلدیان

آب مورد دانه سرفه را ببرد

بادیان با و معده را ببرد ؛ غیر قبض بندد و شکم را هم

معده قوت میدهد بول ؛ نیک آگه زهر نفث الدم

جوشش چو انجبار و کنی شربتش بقند قوت دهد بعضو کند قطع نفث دم

دافع بود زکام سعال و رعاف را نافع بود جراحت شش را و سینه هم

در شیوه شهوت مکن افراط که افراط هم احراق تشنج کند و ضعف بصر هم

عارض شود سکته و رعشه و قوت رود از تن تشویش دهد عرق نسا و درد کمر هم

کشنیز بنفشه گل سرخ هر یک درمی نه بیش نه کم

بستان و بکوب مثل مجموع از شکر سفید سوده کن ضم

پس میل کنش که نافع افتد درد سر و درد گوش را هم

کشنیز بود مقوی دل خون بندد و درد سر کند کم

در رنج سدر مفید باشد تشویش ز دوار را ببرد هم

طبیخ قشر اصل زرک برگس گر گیرد در دهان خود مادم

هران جوشش که باشد در دهانش چه صفرا و سیه چه غیران شود کم

دگر از وی بیان شه مر جگر را | دهد قوت رطوبت را ببرد هم

~~آب دمو رود دانه سرخه را ببرد~~ | روشنائی بدیده بخشد هم

قوت باه را نکو باشند | شربتی از او است دو دو درم

گر خورند از زیاده قیراطی | کرده مثلش ز نمک با آن ضم

به شود بعد خوردن مسهل | ز تن خفقانی که باشد از بلغم

زرداو نزد حرج سود منداست | فواق و نقرس و سواس را هم

دماغ و معده را باشد مقوی | صداع و درد پهلو را کند کم

ببرد درد سر و عرق النسا نیز | دهد دندان جلا والله اعلم

یکدرم از آن اگر کوبی صباح | پس خوراک با شربت به ده درم

قوت دل بخشد و آرد فرح | باد با هم بشکند ببرد شکم

دو لانه سرخ بوستانی | نیک از معده جگر هم

صفرا شکند مفید باشد | از بهر تهوع و قی الزم

قوة بخشد بگرده پشت | اسهال قبر هم کند کم

باه را بر بعد ... را ببرد

از زنجبیل

دولانه سرخ ...

سرخه

اگر کند شود بهار و زمهلیت — کند بی شبهه رنج سرفه است کم
منی افزاید و شهوت کند تیز — شود چیزی که نتوان گفت محکم
حدیثی گوش کن از من که بهتر باشد از گوهر — دندان گوهر که نبود مثل آن در همه عالم
چو باشد شوربا فصد و مسهل نشود — مناسب نیست قبل از ماه رابع بعد سابع هم
چون شود خون زبینی تو روان — آب برگین خر چکان در دم
در کزو عقرب بقول حکیم — جرم آنرا بگیر کن مرهم هم
که دران علت به بندد خون — وبدین فارغت کند ز الم
نیم مثقالی اگر ز سورنجان — دانگی از زعفران شده بیشونه کم
کوبی کنه کش زنی به نهار — پس گلاب اندکی بنوشی هم
چون تصرف کند در معده — کند اسهال آورد بلغم
بصلاح آورد مزاجت را — ببرد از مفاصل تو الم
شیخ از برای ضیق نفس آمده حکیم — وز بهر حب مربع بود بی نظیر هم
رغبت کنی چو یکدرم از تو بجای صحت — کمتر رسد ز زخم ایلاترا الم

نام هر جانور

حنای سوده را با آب صابون   چو بر زانو نهی درد شکنج کم

دگر مر ریش سر ساری طلایش   فراهم آرد شش والعدا اعلم

سه درم صبر را دو نصف نبات   جسامی به ببرد نکهتها از زخم

که برد هر کسی کشی در چشم   جرب چشم و خارش را هم

او نیسر خوری چو نیم مثقال   بیرون برد از دماغ تو بلغم

نیکو بود از برای معده   قوت یابد از و جگر هم

فارغ کند ت ز درد سینه   تشویش نیز را کند کم

شود چو زده چون سر کرفتی شبه صفرا   نشاند برد تشنگی را ز درد هم

ز دردش خلاصی بید کورزه شورا   گذارش چو بر موضع زخم کردم

برگ تنبول چون خوری دهروز   سخت گردد دگر دست آخو دندان

هر فرد ز درخت چو گل آید   بوی خوش همچو عنبرات ز دهان

فرح آرد ترا و در خاطر   غم نماند بشوی خرسند و خندان

بدل و معده جگر بر سر   نفع برد و کند از جدای مکان

تمتما آورد

اشتها آورد دیر یابد دیر هضم را کرد مدت تمام بیان

عضو دان نی تر و نی مغز و در خور اسم چون نمود عیان

جنس محسوس او مشارک کل هر نبات شد چنین مرکب دان

بر شیم یکدرم هر کسی هر روز کند مقوی اعضا و باشد هرش رئیسه

میامیز دیباش مردش را فرح بخشد و خوشحال و خرا

توانا گردد و شهوت بیفزود شود چیز کیا که میدانی چو بیزان

طلب شربت سکنجبین را دقیق باقلی یکهفت بستان

بهم آمیز واز بهر مداوا طلا میساز زود اما کس پستان

اگر پیکان بماند در تن کس چه آنگهی زبدان بکشند چه پیکان

بجو هیچ نی طلا سازی ببندد نشو برون آید ز تن بی شبه پیکان

ببرد نیکو و مامیل و بیله طلا سازند اگر از سر رگ تان

کند نشیشه بیزش چو گلهای در آب شکم بندد گرش سازند بریان

بشیر دایه خرگوش اگر خوری بشراب بود مفید بهر حمله جانوران

واگر بر کرم خوری صرع را نافع بود | شود علاج سدد را دوا را درمان

واگر بطفل دهی اندکی بود چو چنز | ز صرع ایمنش باشد ز سکته امان

سائیده اگر بلیله زرد و کنی بچشم | کم گردد آب رفتن چشم تو در زمان

در هر صباح کفه زنی بکیر قند | قوت دهد بمعده بدل نیز بیکمان

در درد ده درم نقوع کنی و بکهی خوری | صفرا و بلغم از کنند دفع من همان

سرکین موش دفع کند سنگ گرده را | چون حل کنی در آب بکم در کشی روان

در چشم اگر کشی ببرد از دیده بیاض | سازی چو ترشاف بنرم گیرد صبح شام

تخم ریوند را چون کنی میل | رنج اسهال را بود درمان

ور بمالی روغن کنجد | جرب حکه را مجرب دان

آب آهن تابه را هر کس خورد | معده اش قوت پذیرد در زمان

قرحه الامعا و ضعف باه را | سود دارد آشکار او نهان

بیضه را نافع بود بند شکم | کم رسد از خوردنش زهر شوفزیان

گر کشی انکوزه را در چشم خود | چشم تو از تیرگی یابد امان

ور خورندش کرده حب یکدانگ و نیم — یا دها را بشکند اندر زمان
دفع هر زهری کند آن دنبوذ — بول را نیز حیض را هم بیگمان
تخم روزی شیر مغز خوردار — کو هم از ضد بلغمی منافع آن
از کدو دانه زنت خلاص مند — بر ها نند تیز او دزد میان
کرمهائی دراز را بکشد — بیجهش ناف را بود درمان
گر بود دشوار هیت شود انگیز — کار دشوار تو شود آسان
در بانجیر ضمرکی از زهره — نه ضرر آید شود دنه زیان
مویز و یکر گسنی خفاش را — پس بگذار بر زهار کودکان
زن اگر دشوار زاید زهره خفاش — مال در فرجش که زاید در زمان
شادنج را اگر کنی مغسول — پس بیامیز تش بر زنان
لیز زیت آنرا بچشم خود ببرد — خارش چشم و سوزش آن
زهره سنگ پشت را چو خوری — بکند دفع زهر جانوران
سبز نه سیرفه امتحانش کن — گر دلت را نیز دو بیست در آن
آزمودن

عاندت

ذکر کرم

دو درم گر خوری ز چغندر بوا ؛ شود دفع بوئی خوش عیان ز دهان
جگر و معده را دهد قوت ؛ نیک باشد ز بهر درد میان
اشتها آرد و کند ادرار ؛ فرحت بخشد و کند خندان
کرم سرخی که خراتین گویند ؛ خشک سازی چو پس از گشتن آن
نرم سازی و بدهن بنجد ؛ بنهی بر ذکر [illegible] هیجان
ذکر ترش کرد دراز انگونه بزرگ ؛ که زنان آید از دم خویش بفغان
زرور دو برگ شفتالو برابر ؛ بگیرد آب آنرا آنگه بستان
فروکش در صباحی یک پیاله ؛ که حب القرع را اندازد از انسان
دگر کرم دراز و خورد باشد ؛ کشد نکند ارد آغاری ازیشان
شاخ گوزن را چو بسوزی گویند ؛ وانکه صلابه کرده به بیزدگی سفون
دندان سفید سازد و قوت دهد دگر ؛ خون آید ز لثه کند زود حبس خون
هرکه با عسل سرخس را ؛ چار مثقال نه بیشتر نه فرودن
ناشتا میل کند هر گر یکی ؛ که بود در هشتم آرد [illegible]

بر شکم چون نهی حنظل را • بسپه دانه و نخل نظرون
هر چه از کرم و چه خورد و چه بزرگ • در دو روان باشدت آرد بیرون
گر برشته سلیخه خوری ناشتا • زانکه کند الم که بود درد و سرد
شکنند سده و جمع بود در رحم زنان • آرد مشیمه و بچه مرده را بیرون
معده از خلط کند پاک اگر میل کنی • ده درم آب چغندر بدهی غاریقون
درد قولنج و درد گلو و درد کمر • درد باد و درد درون و درد سر و درد
مردمی باید که باشد مجتنب از چار چیز • تا برد از اهل دانش در راه حکمت گرو
ز امتلای معده و از کردن امتلا • در جماع ناشتا و رفتن حمام نو
خندق از بسوزی و بسرشتی به زیت • چون نهی بر فرق طفلی بی‌گمان
چون نماند چند روزی بر سرش • چشمش از ازرق بود گردد سیاه
نخود را خواه خام خواه پخته • خورد چون کسی قرار در قوت باه
بر دریج سعال بلغمی را • کند آواز را صافی بدل خواه
تخم شلغم زیر کوفته • بعسل میل کنی هر که گاه

نرم سازد شکم و نیک کند　　دفع سم را و قوی گردد باه
مو درگرد در روغن کنجد بیزی　　و نکهی صاف خوش کنی پس گاه گاه
ریزد پیش بر موئی مالی موئی را　　موئی را از ریختن دارد نگاه
مسکه هر روز اگر کسی مالد　　بر تن خویشتن شود فربه
ور بمالد بران ورم که بود　　بر کشد ران و خصیه گردد به
قوت جسم جان اگر خواهی　　زیر این نه رواق فیروزه
نان یکروزه بایدت خوردن　　لحم دو روزه آب سه روزه ۲۱
شو حصه هر کس که عادتش کرد　　غله و سرفه کرددش طاری
شودش اختلاط عقل پدید　　نفس آورد دید شواری
نفث دم حادث آید و شود　　نبض صلب و سریع هم طاری
در تن آدمی سه روح بود　　اولش آمده ست حیوانی
دویم آن طبیعی آمد است　　سیمش نیست غیر نفسانی
جای اول دل و دویم جگر است　　جای ثالث دماغ تا دانی

خصبت الثعلب

خمیت الثعلب ار خوری بعسل | کرده معجون چنانکه میدانی
ور جذر یا شکرت مفید بود | شربت چنانم گمان که میدانی
ور کنی نرم ور کشی بشراب | سخت گردد همانکه میدانی
سفوف نیا بآب جو و آب باقلیا | نافع بود چو بر قلقی وطلا کنی
ور دانگی اختیار کنی باکثیرا ش | بیماریت بود ز صفرا دوا کنی
مغز خفاش را که تازه بود | بر کف پاء مرد اگر مالی
پیر صد ساله گر بود آن مرد | سر برارد عصای او حالی
بموم و روغن کنجد چو زرنیخ | بیامیزی ز بهر ریش بینی
پس انکه مالی اثر گر فرصتی را | عجب دانم که دیگر ریش بینی
چو زرنیخ شی نیم مثقال از حنا | پس بقندش کرده در شی
ناخوشی گر باشدت از درد شیت | با خوشی گردد مبدل ناخوشی
چو مرجان سوزی یا و نصفش | نبات مصری اعلی فزائی
پس انگه اینش کشی در دیده خود | فزاید دیده ات را روشنائی

کبوتر را چو سر با پر بسوزی — بکوبی و بنیزی و بسائی

کشی در دیده شبکوری کند دفع — رود ظلمت فزاید روشنائی

پیاز نرگس ار جوشی در آبش — بیاشامی بشهد آید تراقی

قی آید برون از معده اخلاط — زنی بیخی بباد ثقل اراطی

بر ستیارکی کلکم شد این رساله تمام — که ... انقلابات ایامش

زخواستش بقوا ایدر سحر اختیار — بود خواید اختیار رسال اتمامش

تمت تمام شد رساله قطعات از تصنیف محمد یوسف

تحریر یافت

تم تم تم

تم تم

تم تم تم

نوشته بماند سیاه بر سفید — نویسنده را نیست فردا امید

تم تم